

داستانهایی از علاقه مندان و شیفتگان علم

نویسنده: علی میر خلف زاده . .

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین عليه السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلاه والسلام على سيدنا ابي القاسم محمد صلى الله عليه وآله المعصومين سيما ناموس الدهر وولي الامر روهى وارواح العالمين له الفداء.

هر كه در باره علم و ادب رنج برد بديها و زشتيهايش كم و ناچيز گردد.

هر كه در كوچكى بپرسد در بزرگى پاسخگو خواهد بود.

هر كه شيفته و دلباخته كمال و ادب باشد خود را وزين و سنگين ساخته است .

هر كه گفتگو و مباحثه علمى را ادامه دهد آنچه را كه دانسته فراموش نكند و آنچه را نمى داند بياموزد و استفاده كند.

هر كه در آنچه آموخته است زياد فكر كند علمش را استوار سازد و آنچه را كه نياموخته است بياموزد.

كسب دانش كنيد تا شما را به زندگى جاويد كشاند.

دانش طلب کنید که به آن معروف می گردید و به آن عمل کنید تا از اهل آن
باشید.

آگاه باش آنکه نادان است نباید از آموختن و یادگرفتن شرم کند زیرا که
بهای هر مردی به آن است که بداند.⁽¹⁾

واقعاً توفیق است که انسان از دقایق و فرصتهایش استفاده کند و خود را در.
دریای علم بی پایان غرق کند.

کوتاه سخن این کتاب مجموعه داستانهایی در ارتباط با اشخاصی می باشد
که علاقه وافری به علم داشته اند و فرصتها را غنیمت شمرده و دقایق امورشان را
در فراگیری علم قرار داده اند انشاء الله خوانندگان محترم این کتاب را بخوانند و
از این افراد عبرت بگیرند، و آنها را الگو قرار دهند، این مجموعه را به ساحت
مقدس قطب عالم امکان حضرت صاحب الزمان هدیه می نماید و ثوابش بروح
پاک شهدا و علماء و متدینین و برادر شهیدم آشیخ احمد میرخلف زاده عاید
وواصل گردد. قم مقدسه

علی میرخلف زاده

شدت علاقه به علم

اشاره

نوشته اند: مرحوم (خواجه نصیرالدین طوسی) آنچنان به تحصیل علوم عقلی و دینی علاقه داشت که شبها کمتر به خواب میرفت و کتب متنوع و گوناگون در نزد خود می گذاشت و اگر از یکی خسته می شد به دیگری می پرداخت و برای آنکه کسالت را از خود دورسازد، همیشه شبها نزد خود آب داشت و با آن رفع کسالت و خواب می کرد. و در این شبها و در این مواقع بود که به کشف معضلات و مشکلات علمی نائل می آمد و از شدت فرح و انبساطی که در آن حالت وی را رخ می داد فریاد میزد: (این ابناء الملوک من هذه اللذه) کجایند فرزندان پادشاهان که ببینند چه لذتی در این علم هست و شاید خواجه نصیر در دو بیت شعر مشهور خود اشاره به همین دوران شیرین زندگانی خود نموده که در خصوص اعتزال از لذات زندگی و بی اعتنائی به وجود و عدم آن و تمرکز افکار در یک نقطه و هدف عالی و یعنی مطالعه و درس، می فرماید:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد	در خاطر از تغیر آن هیچ ترس
_____	_____ نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا	غیر از شب مطالعه و روز درس
_____	_____ نیست (2)

(سید حسین بروجردی) در (نخبه المقال) تاریخ ولادت و مدت عمر خواجه را بحساب ابجد در ضمن شعری چنین گفته است.

ثم نصیرالدین جدّه الحسن	العالم التحریر قُدوهُ الزمن
_____	_____
میلاده (یا حرز من لا حرز له)	وبعد (داع) قد اجاب سائله

جمله یا حرز من لآخرز له بحساب ابجد می شود 597 که حاکی از تاریخ تولد اوست و کلمه (داع) بحساب ابجد میشود 75 سال که مدّت عمر اوست .

دنبال علم

در زمان (داوود پاشا) که باعث اضطراب خاطر و نگرانی علماء شد عدّه ای به کاظمین مهاجرت کردند. سرانجام در این غائله عراق ، شیخ (مرتضی انصاری) به زادگاه خود مراجعت فرمود و دو سال تمام مشغول درس و بحث شد و دو مرتبه عازم کربلا گردید.

آنگاه راهی نجف شد و در آنجا گمشده خود را پیدا کرد، یعنی : مرحوم (آیه الله کاشف الغطاء). یک سال تمام در این بحر موج غوطه خورد و باز به زادگاهش برگشت که دیگر مجتهد نابغه و استاد زبردستی شده بود. این دفعه شیخ تصمیم می گیرد که از حوزه های علمیّه ایران دیدن کند و از علوم آنها استفاده کند و به زیارت (ثامن الاثمه 7) شرفیاب شود، ولی ما در شیخ راضی نمی شود و دیگر پس از شش سال مفارقت ، به جدائی فرزندش طاقت ندارد و شیخ هم اصرار زیاد می کند ولی نمی تواند مادر را راضی کند عاقبت قرار شد به استخاره عمل کند.

شیخ قرآن را برداشت و استخاره کرد قرآن را باز کرد این آیه را دید: (لا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ).

مادر از این بشارت خداوند خوشحال شد، عاقبت برای مسافرت فرزند راضی شد. شیخ به همراه برادرش شیخ منصور عازم سفر شدند ولی قبل از سفر، شیخ منصور هم با قرآن تَفَالَى نمود این آیه آمد: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ). اولین مقصد، شهر بروجرد بود که در یکی از حجره های مدرسه که معمولاً مسافرین از طلاب وارد می شوند وارد شدند و روز استراحت نمودند. روز بعد در مَدْرَس مدرسه، فقیه عالی قدر حضرت (آیه الله شیخ اسد الله بروجردی) زعیم حوزه علمیه بروجرد وارد جلسه درس شدند، شیخ اسدالله پس از درس با این دو نفر طلبه غریب مصافحه و احوال پرسی نمودند، پس از ساعتی از شیخ تقاضای ماندن در بروجرد نمود که در ضمن مُدْرَس فرزندانش هم باشد.

شیخ انصاری نگاهی به برادرش کرد و گفت: برادر درسهایت را که در بین راه خواندیم و نوشته ای بیاور و به نظر مبارک آقا هم برسان.

نوشته ها حاضر شد شیخ اسد الله یادداشتها را مطالعه نمود هنوز چند صفحه ای ندیده بود که گوئی او را برق گرفت یادداشتها از دست او افتاد و به حالت تعظیم در برابر شیخ ایستاد و از گفته قبلی خود پشیمان شد و شروع به معذرت خواهی کرد و آن دو بزرگوار را به خانه اش دعوت کرد و پذیرائی نمود⁽³⁾.

این چنین شیفته علم بودند

شب زفاف مرحوم (سید محمد باقر اصفهانی) بود، زنها وارد اطاق عروس و داماد شدند. مرحوم سید فوراً از اطاق خارج شد و به اطاق دیگری رفتند، دید برای مطالعه موقع مناسبی است فرصت را غنیمت شمرده بدون تاءمل مشغول مطالعه شد.

اواخر شب زنها از اطاق عروس خارج گردیدند و به سوی خانه های خود رفتند و عروس بیچاره ، تنها ماند، و هر چه منتظر ماند که سید بیاید، نیامد، تا یک وقت متوجه شد که صبح شده . یعنی : جاذبه علم این مرد را طوری به خود کشید که شب زفاف و عروسیش را فراموش کرد.(این حسّ علاقه به علم کم و بیش در همه کسی هست البتّه مثل همه حسّهای دیگر شدّت و ضعف دارد)⁽⁴⁾.

سی سال سفر در جستجوی علم

(شیخ بهائی) گذشته از سفرهائی که در زمان حیات پدر خود به اتفاق وی کرده، یعنی: سفر از بعلبک به جبل عامل در زمان شیر خوارگی و سفر حج در جوانی، پس از مرگ پدر نیز سفرهائی کرده است که عمده آنها عبارتند از سفر حج که برای دومین بار انجام داد و سفر عراق و شام و مصر و دمشق و حلب و آسیای صغیر و بیت المقدس، و نیز پس از انتصاب به مقام (شیخ الاسلامی اصفهان) مسافرت‌هایی نیز باتفاق شاه عباس نمود که مشهورترین آنها سفری است که پیاده از اصفهان به مشهد رفت.

صاحب تاریخ (عالم آرای عباسی) می گوید که وی پس از فوت (سید علی منشار) (پدر زن شیخ بهائی) منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدّی امور شرعی اصفهان یافت.

مدّتی بود شوق کعبه و بازگشت به زنگی ساده بر او غلبه کرد و با درویشان سفر کرد و مدّتی در عراق و شام و مصر و بیت المقدس می گشت و در سفر به خدمت دانشمندان می رسید سپس می گوید: در زمانی که در عالم ظاهر و باطن سرآمد روزگار بود از مصر می آمد و جامه جهان گردان به تن داشت و خویشتن را پنهان می کرد و فروتنی می نمود، از او خواستم که چیزی از وی آموزم، گفت: به شرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیئت را بر او خواندم و سپس به شام و از آنجا به ایران رفت و چون به دمشق رسید در محله (خراب) در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد و (حافظ حسین کربلائی قزوینی) ساکن دمشق مؤلف روضات نزد او رفت و شعر خود را بروی خواند.

شیخ میل دیدار (حسین بورینی) را داشت و آن بازرگان وی را به خانه خود خواند عده زیادی از دانشمندان شهر را در آن مهمانی دعوت کرد و شیخ بهائی در آن مجلس لباس جهانگردان پوشیده بود و بر بالای مجلس نشست و همه او را گرامی می داشتند و به او احترام می گذاشتند و بورینی که وی را نمی شناخت از او به شگفت آمد و چون پی به دانش او برد بزرگش داشت و شیخ بهائی از او خواست که آمدنش را پنهان دارد و از آنجا به حلب رفت .

(صاحب سلافة العصر) گوید: که سی سال سیاحت کرد و به دیدار دانشمندان بسیار رسید و سپس به ایران بازگشت و به تالیف کتب پرداخت و آوازه اش در جهان پیچید و علماء از هردیار نزد وی آمدند.

خود شیخ بهائی در کتاب کشکول در مورد سفرهای خود اشاراتی کرده : در قحطی سال 988 هجری قمری در شهر تبریز و دیگر بار در ماه صفر سال 993 هجری قمری در تبریز بوده و در ماه ذی القعدة سال 1007 هجری قمری در شهر مشهد و در ماه محرم سال 1008 هجری قمری در حال بازگشت از سفر مشهد بوده است و چندی در کاشان و نیز مدتی را در هرات گذرانیده و در اشعار خود از اوضاع هرات توصیف کرده (5).

آقا جمال خوانساری و تحصیل علم

سالی (ملا محسن فیض) در سفر زیارت (بیت الله الحرام) در شهر اصفهان بر آقا (سید حسین خوانساری) وارد شد. آقا جمال فرزند آقا حسین در مجلس بود، ملا محسن مسأله ای از آقا جمال سؤ ال کرد، آقا جمال نتوانست درست جواب بدهد. ملا محسن دست بر دست زده و گفت: حیف که در خانه آقا سید حسین بسته شد.

آقا جمال که تا آن وقت اوقات خود را به بطالت و تفریح ضایع می کرد، وقتی که این حرف را از ملا محسن شنید متاثر شد از آن روز با جدیت و کوشش شبانه روزی مشغول خواندن درس شد تا آنکه پس از یک سال ملامحسن از مکه مراجعت کرد و در اصفهان وارد منزل آقا سید حسین شد. باز با آقا جمال مشغول صحبت شد، دید آقا جمال بسیار صاحب فضیلت و علم شده و مسائل را خوب جواب می دهد.

گفت: این آقا جمال آن آقا جمال نیست که من پارسال دیدم. بالا خره آقا جمال خوانساری در تلاش و کوشش برای تحصیل علم و در مطالعه به حدی رسیده بود که شبی برای او شام آوردند در موقعی که آقا مشغول مطالعه بود سفره را در کنار او گذارده و رفتند آقا هیچ ملتفت غذا نشد، تا آنکه یکدفعه شنید که اذان صبح می گویند، آقا سر برداشت دید شام حاضر است گفت: چرا دیر آوردید، گفتند: ما آن را در اول شب آوردیم و شما ملتفت نشده اید.⁽⁶⁾

شهید اول

شهید اول در ایام تحصیل جامی از مس داشت که شبها در کنار آتش می نهاد و داغ بود، چون شهید را خواب می گرفت آن جام را بالای سر خود می نهاد به نحوی که سرش احساس درد و ناراحتی می کرد.

پس خواب از سرش می رفت آن وقت مشغول مطالعه می شد. آخر الامر به نحوی شده بود که سرش صاف شده بود و دیگر مو بر نیاورد گفتنی است که آن عالم ربّانی کتاب (لمعه دمشقیه) را در حبس در مدّت هفت روز تاءلیف نمود⁽⁷⁾

شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم العاملی

در کیفیت اشتغال به تحصیل علم شیخ محمد حسین بن هاشم العاملی داماد صاحب جواهر که مرجعیت دینی به او رسید آورده اند:

پدرش مردی فقیر حال بود که در کاظمین دگانی داشت بعد از آنکه شیخ محمد حسین قرائت قرآن را فرا گرفت او را نزد خود آورد تا در اداره دگان و کسب معاش به او کمک کند. ولی محمد حسین به طلب علم متمایل شد و از یکی از اهل علم راه تحصیل علم را پرسید و او گفت: اول باید (اجرومیّه) را (که کتابی در علم نحو بوده) حفظ کند و او از آن مرد عالم خواست که آن کتاب را برایش بنویسد و او نوشت و محمد حسین در دگان پدر به خواندن آن مشغول شد تا اینکه پدرش متوجه شد و خشمگین گردیده او را بزد که خواندن این کتاب تو را از کسب و کار باز می دارد.

بعد از آن دور از چشم پدر آن را خواند و تمام کرد. سپس از همان اهل علم پرسید حالا چکار کنم؟

او گفت: به نجف برو. چهار پائی کرایه کرد و بدون آنکه بیش از مقدار کرایه پولی داشته باشد راهی نجف شد و بین راه از زوائد خوراک هم سفران، خود را سیر می کرد. چون به نجف رسید وارد صحن شریف شد و در آنجا نشست تا شب شد و همه مردم از صحن خارج گشتند. دربانان آمدند بیرونش کنند، شرح حال خود را گفت و آنها به او حجره ای دادند و برایش غذا آوردند و در آنجا اقامت کرد و با طلاب آشنا شد و نزد آنان درس خواند و در آن حجره بود و با استفاده از نور چراغ مستراح ها مطالعه می کرد تا اینکه فضلش ظاهر گردید و آوازه اش بلند شد و به مرجعیت رسید و اموال به سویش فرستاده می شد و او

همه را به طلاب علم و نیازمندان می رساند و خود لباس زبر و خشن می پوشید و طعام ناگوار می خورد. و بعد از مرگش هیچ مالی به ارث نگذاشت . هیچ مانعی از موانع معمولی او را از درس باز نمی داشت و موجب تعطیل درس او نمی شد بطوری که حتی در روز وفات شیخ انصاری درس خود را تعطیل نکرد و در جواب پرسندگان گفت :

درس می دهیم و ثواب آن را برای شیخ قرار می دهیم . عیادت بیماران ، تشییع جنازه ها، دیدار واردین و بدرقه مسافرین از او فوت و ترک نمی شد و اهل نجف می گفتند: قبل از آنکه خانواده کسی از بیماری او خبردار شود، شیخ محمد حسین از بیماری او خبردار است!⁽⁸⁾

شهید ثانی ، زین الدین ابن اسماعیل جزائری

امر آن جناب در علم و فضل و زهد و عبادت و تحقیق و تبخّر و جلالت قدر و کرامت بلکه در جمیع کمالات و فضائل اشهر از آنست که ذکر گردد. صاحب روضات الجنات در وصف آن جناب گفته : نزدیک است که در تخلّق به اخلاق تالی تلو معصوم علیه السلام بوده باشد.

آن بزرگوار در بعلبک اقامت نمود و در مذاهب خمسّه درس می فرمود، وصیت علمش مشهور گردید و مرجع انام و مفتی هر فرقه گردید و بعد از 5 سال به جبع برگشت و در بلد خویش به تدریس و تصنیف مشغول گردید و نخستین مصنّفات آن جناب روض و آخرش روضه است که در مدت شش ماه و شش روز تاءلیف فرموده و از عجیب امر آن بزرگوار آن بود که قلم را که به دوات میزد یکدفعه با آن بیست تا سی سطر می نوشت آن وقت دیگر باره به مرکب می زد. دو هزار عدد کتاب از آن جناب باقی ماند که دویست جلد از آنها به خط خودش بود. شبها که داخل می شد حمامی برمی داشت و بیرون می رفت و برای تاءمین مخارج عیال خویش هیزم نقل می کرد و نماز صبح را در مسجد میگذاشت و مشغول به تدریس و بحث می گردید مانند دریایی بی پایان بود و غالب اوقات خائف و ترسان و از منافقان و دشمنان پنهان بود.

در سنه 965 دو نفر نزد شیخ به مرافعه آمدند شیخ به نفع یکی حکم فرمود، آن شخص محکوم علیه بر شیخ غضب کرد و نزد قاضی صیدا رفت و از شیخ سعایت کرد. قاضی کسی را به طلب شیخ فرستاد، بعضی از اهل بلد گفتند که مدتی است شیخ مسافرت کرده است و شیخ در آن وقت از مردم کناره گرفته و مشغول تاءلیف شرح لمعه بود. پس به خاطر شیخ گذشت که به حج مشرف

شود. پس در محمل روپوش دار که کسی او را نبیند و شناخته نشود به قصد حج حرکت کرد.

قاضی صیدا به سلطان نوشت که در بلاد شام مردی پیدا شده از اهل بدعت و خارج از مذاهب اربعه سنت ، سلطان ، سلیمان رستم پاشا را به طلب شیخ فرستاد و گفت : او را زنده می آوری تا با علمای اینجا مباحثه کند و علما بر مذهب او مطلع شوند تا آنچه مذهب ما اقتضا دارد بدان نحو با او عمل کنیم پس آن شخص آمد و از او استفسار نمود گفتند: او به مکه رفته است ، پس در طلب او روان شد و در اثنای راه مکه به او رسید.

آن جناب فرمود: با من باش تا من حج بجای آورم از آن پس هر چه می خواهی بکن . آن شخص راضی شد، پس چون از حج فراغت یافت او را به روم (ترکیه فعلی) برد. در روم شخصی به آن مأمور گفت که این چه کسی است که با توست . گفت : او مردی است از علماء شیعه امامیه که می خواهم او را به نزد سلطان ببرم . آن شخص گفت : تو در اثناء راه نسبت به او تقصیر خدمت کرده ای و آزارش نموده ای بترس از این که او به پادشاه از تو شکایت کند و یارانی هم در آنجا دارد آنها هم به او کمک می نمایند، پس باعث هلاک تو خواهد شد، پس بهتر آن است که سرش را جدا کنی و به نزد سلطان ببری ، آن مأمور ملعون در کنار دریا آن جناب را شهید کرد.

جماعتی از ترکمانان در آنجا بودند در آن شب دیدند که نورها از آسمان به آن مکان نزول می نماید و بالا می رود پس ترکمانها آن بدن طیب را در آن مکان مدفون ساختند و قبه ای بر روی آن بنا کردند.

پس چون قاتل آن سر مبارک را به نزد سلطان رسانید سلطان از کشتن او ناراحت شد، گفت : من امر کرده بودم تو را که او را زنده بیاوری چرا او را کشتی ؟

سید عبدالرحیم عباسی که با شیخ دوستی داشت سعی در قتل آن ملعون نمود پس سلطان او را کشت .⁽⁹⁾

شیخ بهایی رحمته الله نقل کرده که خبر داد مرا پدرم که روزی وارد شدم بر شیخ خود شهید ثانی و او را متفکر دیدم . سبب تفکر پرسیدم : فرمود: ای برادر گمان می کنم که من دومین شهید باشم زیرا که شب گذشته در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی عده ای از علمای امامیه را مهمان نموده چون من وارد شدم سید به من فرمود: ای فلان بنشین پهلوی شهید اوّل ، پس من در کنار شهید اول نشستم .

این خواب دلالت دارد که من شهید بعد از شهید اوّل خواهم بود. کرامات زیاد و ارزنده ای از آن بزرگوار سر زده که مقام را گنجایش درج آنها نیست .

در روضات الجنات نوشته که آن بزرگوار در سفرش از دمشق به مصر، به منزله رمله که در آن جا مسجدی بود که در آن قبور بعضی از انبیاء بود رسید پس به قصد زیارت تشریف برد چون شب بود و در مسجد قفل بود، شیخ دست خود را بقفل گذاشت و کشید، قفل باز شد.

پس وارد شد و مشغول دعا و نماز گشت آن چنانکه قافله حرکت کرد و رفت و شیخ همچنان آن مکان مقدس را غنیمت شمرده به عبادت پروردگار عالم مشغول بود.

پس از مدتی بلند شده به شهر آمد متوجه شد که قافله رفته و او جای مانده است ، پس متحیر و سرگردان مانده بود که چه کار کند ناچار شروع کرد به راه رفتن ، با آنکه قدرت راه رفتن هم نداشت مقداری که راه رفت سخت خسته شد، پس در این هنگامی که زیاد ناراحت بود. ناگهان دید مردی که سوار بر استری بود از راه رسید به شیخ گفت : بیا با من سوار شو، شیخ سوار شد او مثل برق حرکت کرد، چندان نکشید که به قافله رسید شیخ را پیاده کرد و گفت : برو به همراهانت برس . شیخ می گوید: من هر چه نگاه کردم که دوباره او را ببینم ممکنم نشد.⁽¹⁰⁾

خواجه عبدالله انصاری

از خواجه عبدالله انصاری نقل است که او گفته است : آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز احدی نکشیده است .
یک منزل از نیشابور تا ذریباد باران می آمد در حال رکوع راه می رفتم و جزوه های حدیث را در زیر شکم نهاده بودم .
وگفته است که شب در پای چراغ حدیث می نوشتم و فراغت نان خوردن نداشتم مادرم نان ، پاره و لقمه می کرد و در دهان من می نهاد.⁽¹¹⁾

محمد جواد بلاغی

اواسط قرن چهاردهم هجری که دشمنان قسم خورده اسلام برای متزلزل نمودن ارکان دین اسلام با تمام وسائل اعم از کتاب ، جزوه و نشریه به زبانهای مختلف : عربی ، فارسی ، انگلیسی و ... هجوم آورده بودند.

(مرحوم آیت الله علامه حاج شیخ محمد جواد بلاغی) تنها به نوشتن به زبان مادری (عربی) را کافی ندانسته و با همتی خستگی ناپذیر، عزم جزم نموده و به آموختن زبانهای بیگانه پرداخت و در اندک مدتی ، فارسی ، انگلیسی و عبری را آموخت و گویا بعضی از آثار گرانسنگ خود را نیز بدین زبانها ترجمه کرده و منتشر نمود. تاکنون معلوم نشده است که بلاغی تلاشگر زبان انگلیسی را از کجا و از که آموخته است ، اما در مورد آموزش عبری ، استاد محمد رضا حکیمی گوید: در آن روزگار گروهی یهودی در شهرهای عراق زندگی می کردند که مقداری جنس پارچه و امثال آن بر دوش داشتند و در کوچه و بازار می گشتند و می فروختند بلاغی از این فرصت استفاده نموده و درباره مفردات و جمله بندی زبان عبری از آنان چیزهایی می پرسید، گاه مجبور می شد همه اجناس یک یهودی را بخرد تا از او درباره واژه یا ترکیبی سخنی بشنود (زیرا یهودیان در آموزش زبانشان به دیگران بسیار بخیلند) گاه شیرینی و شکلات می خرید تا بچه ای یهودی را دیده و با دادن آنها به او چیزی بیاموزد.⁽¹²⁾

و یا نزد یکی از یهودیان در نهان به آموختن زبان عبری پرداخت و در این راه چنان کوشید که یکی از دانشمندان زبان عبری شناخته شده بود و یهودیان و ترسایان گفتارش را در ترجمه از زبان عبری عجیب دانسته و او را استاد مسلم می خواندند.⁽¹³⁾

او برای رد و ایراد مذاهب باطل با صبر و پشتکار فراوان ابتدا کتب و نوشته های آنان را ساعتها و سالها مطالعه نموده و با همتی فتورناپذیر، از عقایدشان آگاهی کسب کرده و با استفاده از معلوماتش تمام سخنان آنها را رد کرده و پوچی و سست بودن دلیلشان را هویدا می نمود. گویند: همواره کتابها در برابرش باز بود و قلم لابلای انگشتانش و کاغذ در کنارش یا می خواند یا می نوشت ، از فرصتها استفاده می کرد، از کوشش باز نمی ماند از مطالعه و نوشتن خسته نمی شد و این سبب دانش و بینش عمیق وی در فقه ، اصول ، کلام ، تفسیر فلسفه ، درایه ، حدیث ، نجوم ، تاریخ ، شعر، رجال و دیگر علوم گردید.⁽¹⁴⁾

زکریای رازی در راه تحصیل علم

زکریای رازی خود گوید که : در اوایل علاقه به زرگری و سپس به علم کیمیا داشته و در همین راه به واسطه نزدیکی به آتش و بوهای تند چشمهای او در معرض عوارض و آفات قرار گرفت و او به معالجه و مداوا و سپس به طب کشیده شد.

می گویند: او برای آنکه درد چشم خود را درمان کند نزد کحال (چشم پزشک) رفت . کحال برای درمان او پانصد دینار از او درخواست کرد و او ناچار شد که پردازد، سپس با خود گفت : (کیمیای واقعی علم طب است نه آن که تو بدان مشغولی و پس از آن از علم کیمیا دوری جستو به علم طلب پرداخت. ⁽¹⁵⁾

کوشش امیر کبیر در تحصیل علم

گویند که : امیر کبیر در کودکی (هنگامی که) نهار اولاد قائم مقام (فراهانی) را می آورد، در حجره معلمشان ایستاده برای بردن ظروف ، آنچه معلم به آنها می آموخت او هم فرا می گرفت ، تا روزی قائم مقام به آزمایش پسرانش آمده بود هر چه از آنها پرسید ندانستند و امیر جواب داد. قائم مقام از وی پرسید: تقی ، تو کجا درس خوانده ای ؟ عرض نمود: روزها که غذای آقازاده ها را می آوردم ، ایستاده گوش می کردم . قائم مقام انعامی به او داد. نگرفت و گریه کرد. بدو گفت : چرا گریه می کنی چه می خواهی ؟ عرض کرد: به معلم امر بفرمائید درسی را که به آقازاده ها می دهد به من هم بیاموزد قائم مقام دلش به حال او سوخت به معلم فرمود تا به او نیز بیاموزد.

نامه ای که سالها بعد قائم مقام به برادرزاده اش میرزا اسحاق نوشت حد مراقبت او را در تعلیم کربلایی تقی آن روز و امیرکبیر سالهای بعد می رساند، در حقیقت کربلایی تقی (امیر کبیر) را (مثال کامل شاگردی درسخوان) آورده ، به پسران خود و برادرزاده اش سرکوفت می زد. بخشی از این نامه چنین است :دیروز از کربلایی تقی کاغذی رسید موجب حیرت حاضران گردید همه تحسین کردند و آفرین گفتند. الحق (یکاد زیتها یضی ء) در حق قوه مدرکه اش صادق است یکی از آن میان سر بیرون آورده تحسینات او را به شائن شما وارد کرد که در واقع ریشخندی به من بود گفت :

درخت گردکان با این درشتی

درخت خریزه الله اکبر

نوکر این طور چیز بنویسد آقا جای خود دارد...

باری حقیقتاً من به کربلایی قربان (پدر امیر کبیر) حسد بردم و بر پسرش می
ترسم ... خلاصه این پسر خیلی ترقیات دارد. و قوانین بزرگ به روزگار می
گذارد. باش تا صبح دولتش بدمد.

میرزا تقی خان در حدود سال 1222 ه، ق در (هزاوه فراهان) متولد شد.
پدرش کربلایی محمد قربان آشپز میرزا عیسی قائم مقام اول بود و پس از او
همین شغل را در دستگاه پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی داشت.⁽¹⁶⁾

میرزا جهانگیر خان

یکی از علمای بزرگ اسلام مرحوم میرزا جهانگیر خان قشقائی است .
مرحوم (محدث قمی) در (فوائد الرضویه) او را چنین معرفی می کند: (عالم
جلیل و فاضل نبیل بزرگی در معقول و منقول و عرفان به کمال اتفاق نژادش از
(کیخا زادگان) و (هاقان) و به چهل سالگی برای پرداخت شغلی از ایل خود به
شهر اصفهان آمد.

هوای مدرسه (صدر) و عزت علم را قدر دانسته ترک شغل مرجوع را نموده
و تعلم حکمت و فقه و ریاضت را پیشه گرفته و به تجرد و تحفظ مراتب خود
ساعی شده و در علم و عمل به جایی رسیده که از اقطار بلاد به حوزه درسش
آمدند و قریب هشتاد سال عمر نمود.

هیچ گاه کلاه پوست را به عمامه تبدیل نکرد مگر در امامت جماعت که شال
بر سر می پیچید و این احقر در سنه 1319 ه، که از حج بیت الله الحرام
مراجعت کردم به اصفهان رسیدم ، چنان به خاطر می رسد که به آن مدرسه
رفتم آن مرحوم را دیدم که با کلاه پوست در یکی از حجرات نشسته و فضلاء
بر دور او احاطه کرده اند و مشغول تدریس است در سنه 1328 ه رحلت
فرمودند⁽¹⁷⁾.

مؤلف گوید: شغل اولی آن مرحوم (تارزنی) بوده آمده بود در اصفهان
تارش را اصلاح کند چون عبورش به مدرسه (صدر) افتاد شوق تحصیل علم او

را وادار کرد شغلش را ترک و به تحصیل علم موفق گردد و استاد فلسفه آیت
الله بروجردی باشد.

شیخ سلمان بن صالح در ضمن تحصیل تجارت می کرد

اشاره

شیخ یوسف بحرانی آورده که شیخ سلیمان بن صالح بن احمد بحرانی عموی جد من است او فاضل و فقیه و محدث بود و در کنار برادر خود شیخ احمد که پدر جد من بود پرورش یافت .

او در ایام اشتغال به تحصیل و تدریس و ملازمت علم مشغول به امر تجارت بود و دارای صفت بخشش و سخاوت بود و در قریه خود در مسجدی که معروف به (مسجد القدم) است امامت جمعه و جماعت داشت .

حکایت کرده اند که : هرگاه وقت غوص می رسید و کشتیهای اهل قریه از غوص می آمدند، شیخ سلیمان بن صالح می رفت و جمیع آنچه غواصان از انواع (لؤلؤ) و (اقمشه) می آوردند می خرید و تاجران بلاد (بحرین) همه از برای خریدن (لؤلؤ) به خانه شیخ می آمدند؛ زیرا که اهل قریه غیر از شیخ به کس دیگر جنس نمی فروختند و او به تجار به نفع می فروخت و میان ایشان تقسیم می فرمود.

روزی شخصی از اهل قریه لؤلؤئی بزرگ به قیمتی اندک به دست او فروخت ناگاه به اصلاح آن امر نمود بسیار خوب برآمد و به قیمت بیشتر فروخته شد پس چون شخص آمد شیخ کیفیت حال او را بیان فرمود و گفت : من از این قیمت رءس مال خود را می گیرم و باقی از توست آن شخص قبول نکرد و گفت : اکنون آن همه مال توست ؛ زیرا که من او را به تو فروختم اگر فاسد ظاهر می شد نقصان بر تو بود پس زیادت هم از برای توست .

شیخ راضی نشد تا آن که دیگران چنین قرار دادند که بعضی از آن زیادت را
شیخ بگیرد و بعضی را به آن شخص بدهد، شیخ در سال هزار و هشتاد و پنج
در کربلا مدفون گردید.⁽¹⁸⁾

شیخ محمد حسین اصفهانی

مدرسی چهاردهی ، در مورد تقیّد مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (معروف به کمپانی) نسبت به حضور در درس ، در کتاب تاریخ روابط ایران و عراق ص 136 می نویسد: خدا رحمت کند استاد علامه ما را که حکایت کرد: در این مدت دوازده سال ، دو مرتبه به درس استاد خود نرفت ، یکی : آنکه گمان کرد محقق خراسانی به درس نخواهد آمد، قضا را به حوزه درس آمد و درس گفت .مرتبه دوم : ناگهان باران شدیدی در نجف آمد که در شب تاریک راه عبور و مرور تقریباً بسته شده بود گمان کرد که آخوند خراسانی به درس نخواهد آمد، از قضا استاد به درس رفته بود.

مؤلف شعراء الغری درباره مرحوم اصفهانی نوشته است : هنگامی که او را دیدم آثار ناشی از مطالعه زیاد در چشمهایش نمایان بود بطوری که چشمهایش دیگر حالت طبیعی خود را نداشت .⁽¹⁹⁾

سخن جالبی از مرحوم علامه شعرانی

استاد حسن زاده عاملی درباره مرحوم شیخ ابوالحسن شعرانی رحمته الله می گوید: خدمت ایشان که بودم در سال دو روز تعطیلی داشتیم یکی روز عاشورا و دیگر روز شهادت حضرت امام مجتبی علیه السلام و بقیه روزها را درس خواندیم سپس می گوید: یکی از خاطرات خوشی که از محضر شریف ایشان دارم ، این است که یک زمستان که برف خیلی سنگین آمده بود من از حجره (مدرسه مروی) بیرون آمدم برف را نگاه کردم مردم بودند که به کلاس درس بروم یا نروم . اگر نمی رفتم ، دلیل بر تبلی من و عدم عشق و شوق من بود به هر حال

تصمیم گرفتم بروم رفتم تا در خانه ایشان در سه راه سیروس ، خواستم در بزمن با آن برف سنگین که آمده بود خجالت کشیدم مدتی ایستادم که کسی بیرون بیاید، اما کسی بیرون نیامد دیدم وقت درس هم می گذرد در هر صورت در زدم آقا زاده ایشان در را باز کرد، وارد شدم سلام کردم و به محض نشستن عذر خواهی کردم گفتم : آقا در این برف مزاحم شدم ، میخواستم نیایم .

گفتند: چرا؟ گفتم : در این برف نمی خواستم مزاحم شوم .

آقا فرمود: گداها در سر راهها نشسته بودند و گدائی نمی کردند؟ گفتم :
چرا. گفتند: امروز آنها بودند یا نبودند؟
گفتم : چرا بودند امروز روز کسب و کار آنهاست ، گفتند: خوب آنها که تعطیل نکردند، ما چرا تعطیل کنیم⁽²⁰⁾

محمد تقی بروجردی

حجت الاسلام آیت الله شیخ محمد تقی بروجردی مؤلف کتاب العشرات در خاتمه آن کتاب نوشته است: تا سن هفده سالگی مشغول کسب بودم و درسی نخوانده بودم، لکن از کثرت اشتیاق به تحصیل شروع نمودم به خواندن قرآن در ضمن کسب هم می کردم و بعد شروع به خواندن کتاب گلستان سعدی کردم و با پیشنهاد آقای شیخ کاظم ساکن مسجد شاه بروجرد مشغول خواندن صرف و نحو شدم، و یکشب حضرت رسول ﷺ را در خواب دیدم و عرض کردم یا رسول الله من طالب علمم و دوست دارم عالم باشم حضرت تبسمی کرده فرمودند درست می شود انشاء الله پس از این خواب شروع به خواندن درس عربی از کتاب جامع المقدمات کردم ولی پدرم مرا از خواندن درس منع می کرد و می گفت: طلاب غالباً بی بضاعتند و اغلب در تحصیل به جائی نمی رسند ولی این حرفها در من اثر نمی کرد و علاقه ام به تحصیل علم بیشتر می شد.

از یک نفر عالم سؤال کردم: اگر پدر راضی نباشد درس خواندن من چه صورت دارد؟ گفت: اگر در خود استعداد می بینی اجازه لازم نیست، لذا فردا که خواستم به بازار بروم از شهر بروجرد خارج گشته پیاده راه دولت آباد را پیش گرفتم در حالیکه پانزده قران پول و یک کتاب جامع المقدمات بیش نداشتم وارد مدرسه دولت آباد شده لب حوض پاهایم را شسته و وضو گرفتم.

یکنفر آقا آنجا به من نگاه می کرد، نزد ایشان رفته درسی از تصریف گرفتم سپس شرح حال خود را به او گفتم. فرمود: حال که فرار اختیار کردی به طرف نجف برو.

صبح همان شب روانه نهاوند شده و یک ماه در نهاوند بودم و در حجره به سر می بردم ، یکی از آقا زاده های نهاوند که با چند تن دیگر عازم کرمانشاه بودند بنده را همراه خودشان بردند و با آنها لقمه غذائی صرف می نمودم تا وارد کرمانشاه شدیم آنها به منزلهایشان رفتند ولیکن من که نه پولی و نه آشنائی داشتم شب را در پشت دیوار مسجد جمعه میان خیابان روی خاک خوابیدم و با خدای خود راز و نیاز داشتم و عرض می کردم : خدایا من بساط خودم را بهم زدم و به این صدمات راضی شدم پس تو مرا موفق گردان و راه را آسان نما، بالاخره آشنائی از اهل شهر پیدا شد چند روزی از من پذیرائی کرد.

عصرها که به مدرسه رفته و عوامل می خواندم معلم من که از حال من با اطلاع شد دلش به حال من سوخت و مرا به نزد آقای حاج میرزا محمد مهدی برد و به ایشان معرفی کرد. آن بزرگوار دستور داد یکدست لباس از اندرون آورده باسلام و صلوات عمامه را بر سر گذاشتند و فرمودند: لقمه نانی اینجا هست که با هم بخوریم آنگاه در بیرونی خود اطاقی به من دادند و غذای آماده از اندرون برایم می آوردند و خود ایشان متکفل درس من بودند.

پس از استقرار در این شهر نامه ای به پدرم نوشتم : که من از شما چیزی نمی خواهم فقط اجازه دهید که درس بخوانم . او در جوابم نوشت : اگر تو مقدسی من راضی نیستم باید به بروجرد برگردی . کاغذ را به آقا نشان دادم ، ایشان فرمودند: شما گریخته ای ؟

گفتم : بلی . آن وقت خودش به پدرم نامه ای نوشت و برای پدرم فرستادیم ، جواب آمد که راضی هستم ، خلاصه مدت چهار سال خدمت آقا بودم و تا

شرح لمعه و قوانین خواندم آن وقت آقا مرا با دو نفر به بروجرд نزد پدرم و به زیارت اقوام فرستادند.

متأسفانه در آن شهر مرض وبا آمده بود و در آن چند روز که من در آنجا بودم پدرم با آن مرض از دنیا رفت به جهت فرار از مرض وبا پس از دو روز از فوت پدرم از شهر حرکت کرده به کرمانشاه آمدیم و آنچه پدرم از مال دنیا داشت همه را جز یک جلد قرآن و یک جلد عین الحیات و کتاب دعا به برادرها و خواهرهایم بخشیدم .

اتفاقاً این مرض وبا به کرمانشاه هم سرایت کرده و آقا نیز مریض شده بود، مردم متوسل به ختم (مَنْ یجیب) شدند تا آقا شفا یافت و مشغول درس شدیم تا آنکه آقا سید علی ، آقازاده آیت الله سید کاظم یزدی با عده ای به قصد زیارت بیت الله الحرام وارد کرمانشاه شدند و در این چند روز آقای سید علی با بنده انس گرفتند و فرمودند با من بیا به نجف برویم . من بسیار خوشحال شدم ولی از آقا خجالت می کشیدم ، خودآقا سید علی از آقا اجازه گرفت و بنده را همراه خود به نجف بردند و در بین راه هم مریض شدند و من از ایشان توجه کردم .پس از یازده روز توقف در کاظمین حال ایشان بهبود یافت آن وقت به نجف اشرف مشرف شدیم .

روز ورود حضرت آیت الله یزدی با بسیاری از آقایان به استقبال آمده و آقا سید علی بنده را به آقا معرفی نمودند و آقا هم اظهار امتنان کرده به اتفاق

همگی وارد منزل شدیم . در همان بیرونی آیت الله یزدی اطاقی به بنده داده شد تا آنکه به خواهش خودم حجره ای در مدرسه آقا شیخ مهدی تهیه کردند.

تاریخ اول ورودم به نجف 1324 ه بود و در سنه 1330 ه به ایران مراجعت کردم و در همان اوان که در نجف بودم مرتب به درس فقه آقا سید کاظم یزدی و اصول حضرت آیت الله آخوند ملا کاظم خراسانی و تفسیر و اخلاق آقای آقا شیخ رضای ترک می رفتم و به مادیات علاقه ای نداشتم .پس از مراجعت از نجف در کرمانشاه چند روزی در خدمت آقای حاج میرزا محمد مهدی بودم ، ایشان می فرمودند: درس خواندن فلانی خارق عادت بود...

بالاخره پس از فوت والده مرحوم پدرم را یک شب در عالم خواب دیدم و جایشان خوب نبود، پدرم اظهار کرد پسر جان ما هنوز از گیر و دار آن حرفها که به شما میزدیم (و به شما اجازه تحصیل علم نمی دادیم) هنوز فارغ نشده ایم ما از تو عذر می خواهیم و هر دو محتاج به توایم .⁽²¹⁾

با بستر بیماری به درس مرحوم حائری

حجت الاسلام والمسلمین آقا سعید اشراقی نقل کرد که آیت الله العظمی گلپایگانی فرمود: من بقدری به درس مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری اعلی الله مقامه عاشق و حریص بودم که حتی یک وقتی مریض و بستری شده بودم دستور دادم در هنگام درس ایشان بستم را بردند، و من در بستر به درس ایشان گوش می دادم و استفاده می کردم.⁽²²⁾

کوشش استاد سید جعفر شهیدی در تحصیل

استاد سید جعفر شهیدی گفته است: آنچه طالب علم را به مدرسه می کشاند
قربه الی الله است یا عشق به فراگیری علوم آل محمد علیهم السلام است، بنابراین
طالب علم از آغاز خود را برای عالم شدن و برای تحمل هرگونه مشقتی آماده
می کند چنانکه خود من چون عازم نجف بودم چنین تصمیمی را گرفتم.

به من می گفتند: در نجف حجره نیست اگر حجره پیدا نکنی چه خواهی
کرد؟ گفتم: در صحن بارگاه امیر المؤمنین علیه السلام می خوابم، البته در صحن
نخوابیدم ولی هنگام ورود به مدرسه قزوینها حجره ای را به من دادند که درب
آن به پله های طبقه بالا باز میشد، حجره نبود انبار بود، روز که در را باز می
کردم تنها می توانستم اجسام را تمیز بدهم ناچار برای مطالعه به پشت بام می
رفتم از گرمای پنجاه درجه تابستان و گرسنه ماندن روزهای پی در پی بودند با
این حال درسها از یک ساعت به اذان صبح تا دو ساعت از شب گذشته برقرار
بود. رفتم خدمت آقای حاج شیخ صدرا بادکوبه ای که برای ما درس شوارق
بگوید. فرمود: وقت ندارم ولی ما اصرار کردیم قرار شد

یک ساعت به اذان صبح مانده برای ما درس گوید.⁽²³⁾

روح الله واقعاً روح الله است

معروف است امام خمینی در دوران طلبگی منظم و به موقع در جلسات درس اساتید حاضر می شد، مرحوم آیت الله شاه آبادی (استاد اخلاق امام) در رابطه با نظم و حضور امام در جلسات درس گفته بود: روح الله واقعاً روح الله است، نشد یک روز بینم که ایشان بعد از بسم الله در درس حاضر باشد همیشه پیش از آنکه بسم الله درس را بگویم در درس حاضر بوده است.⁽²⁴⁾

آیت الله گلپایگانی از مکتب تا مرجعیت

از پسر عموی آیت الله گلپایگانی نقل شده است که: در سنین کودکی با هم به مکتب می رفتیم من برای کوتاه شدن راه از میان کشتزارها می گذشتم و هر چه به ایشان اصرار می کردم که شما هم به دنبال من بیایید او نمی پذیرفت و می گفت: شاید صاحبان آنها راضی نباشند و لذا دیرتر از ما به مکتب می رسید و مورد اعتراض معلم قرار می گرفت و او هم علت دیر رسیدنش را نمی گفت. در سن 9 سالگی پدر را نیز از دست داد، وی پس از سپری ساختن دوران کودکی و پشت سر نهادن تحصیلات مکتبی شوق فراگیری علوم اسلامی شرری به جانش برانگیخت که دیگر درنگ را جایز ندیده و بدون فوت وقت محضر یکی از دانشمندان (گوکد) از توابع گلپایگان، مرحوم آخوند ملا محمد تقی گوکدی را مغتنم شمرده و نزد وی همراه با فرزند استاد به خواندن نصاب الصبیان می پردازد...

پس از آن برای ادامه تحصیل راهی گلپایگان شده نزد علمای آن شهر ادامه تحصیل می دهد. خود ایشان فرموده است که این دوران زمان سختی و ابتلائات مختلف بود، از یک سو پدرم را از دست داده بودم و از سوی دیگر گرانی شدید مرا و بستگان را تحت فشار قرار داده بود، عصر جمعه مقداری نان محلی برداشته و پیاده روانه گلپایگان می شدم و در منزل خویشان می ماندم و در طول هفته درس می خواندم و عصر چهارشنبه به سوی گوکد مراجعت می کردم ... پس از خواندن سطوح بود که آوازه حوزه علمیه اراک و مؤسس آن مرحوم آیت الله العظمی حائری در همه جا طنین افکن شد و ایشان با یک دنیا شور و شوق در اوائل سال 1336 ق که نوزده ساله بود بسوی اراک حرکت کرد. و در مدرسه آقا ضیاء عراقی به فراگرفتن دانش اسلامی پرداخت و پس از فراگیری

سطوح عالیّه در سال 1337 در درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری مشرف شد. و با مهاجرت مرحوم حائری به قم در سال 1340 ق و انتقال حوزه علمیه بدین شهر و دعوت مخصوص استاد از شاگرد سخت کوش خود، ایشان به قم مشرف شده و در مدرسه فیضیه ساکن می شود. استاد: با مشاهده نبوغ و استعداد و فهم و هوش شاگرد تیزبین خود بدو بسیار علاقه مند شده و او را جزو حواریین اصحاب خود قرار داده و توجه مخصوص به او نشان می دهد.

خطیب شهیر مرحوم حجت الاسلام والمسلمین آقای انصاری رحمته الله فرموده بودند: زمانی اراکی ها آمده بودند و از مرحوم آقای حائری درخواست می کردند که آیت الله گلپایگانی را برای اداره امور دینی و تاسیس حوزه علمیه به اراک اعزام نمایند، اما در جوابشان فرموده بود: من می خواهم او را آقای دنیا کنم شما می خواهید او را آقای اراکش کنید؟

آقا خود می فرمود: ایامی که در حجره بودم کسالتی پیدا کردم مرحوم حاج شیخ از منزل خودشان جوشانده درست کرده و برای من در حجره آوردند و برای من بیش از دیگران شهریه می دادند. آیت الله آقای حاج شیخ مرتضی اردکانی (صاحب غنیه الطالب فی شرح المکاسب) نقل کردند که مرحوم حاج شیخ با پدرم آشنائی کامل داشت و به همین جهت با من نیز لطف داشتند روزی در حضورشان بودم که دو سید جوان وارد شدند و آقا نسبت به آن دو سید بسیار احترام نمود وقتی آن دو رفتند از ایشان پرسیدم :

اینها چه کسانی بودند؟ فرمودند اینها دو نفر مجتهد عادل می باشند، یکی آقا سید احمد خوانساری و دیگری آقا سید محمد رضا گلپایگانی می باشد.

کوشش در امر تحصیل و شدت علاقه استاد باعث شد که وی را جزو اصحاب استفتاء خود قرار دهد...

معظم له در سفر چند ماهه خویش به نجف اشرف در درسهای اساتید بزرگ نجف شرکت کرده و استفاده ها کرد و در همین مدت کوتاه مورد علاقه اساتید نجف قرار گرفته و توجه همه را به خود جلب کرده بود به طوری که مرحوم اصفهانی به مرحوم حاج میرزا مهدی بروجردی گفته بود: این آقا از نوابغ فقه است و از ایشان خواسته بود که در وسیله النجاه نظر افکند و مواردی که نیاز به اصلاح دارد تذکر دهد. و این اوج مقام علمی ایشان را می رساند. در این سفر بود که معظم له مورد عنایت و توجه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قرار گرفت ⁽²⁵⁾.

آیت الله بروجردی غرق در مطالعه

آیت الله بروجردی رحمته الله علیه گفت: یک شب درباره یکی از مسائل علم اصول ترتب فکر می کردم و می نوشتم چنان سرگرم مطالعه و فکر نوشتن بودم که رنج بی خوابی را ملتفت نبودم یک مرتبه صدای مؤذن به گوشم رسید، متوجه شدم که هوا روشن می شود و من از آغاز تا پایان شب سرگرم کار بودم. ⁽²⁶⁾

در زندگانی پاستور دانشمند بزرگ فرانسوی می خوانیم که شعار او در زندگی کار بود، گاهی چنان سرگرم کار می شد که سر و صدای بیرون آزمایشگاه را نمی شنید، حتی هنگامی که قوای مهاجم آلمان شهر پاریس را محاصره کردند و غریو توپها در آن کشور محشر بپا کرده بود متوجه نشد. ⁽²⁷⁾

پدر فخر المحققین

علامه حلی رحمته الله یک وقت به قصد استراحت چند روزی به یکی از بیلاقهای خوش آب و هوا مسافرت کرد پس از برگشتن به وطن مدتی گذشت که فرزند خودش فخرالمحققین را در نماز جماعت نمی دید، از علت آن جويا شد فخر المحققین به پدر گفت: من در عدالت شما شک کرده ام. پرسید چرا؟ جواب داد شما چند روز از عمر خود را برای تفریح و استراحت گذراندی و هیچ خدمتی انجام ندادی.

علامه در پاسخ فرمود: اتفاقاً من در این چند روز کتاب تبصره المتعلمین را نوشته ام، آنوقت فرزند از پدر عذر خواست. این کتاب یکی از مهمترین متون فقهی است که دارای هشت هزار مسئله می باشد.⁽²⁸⁾

تألیف کتاب عباقت واجب تر است

مرحوم (میر حامد حسین هندی) را به تشییع جنازه فرزندش دعوت می کنند می فرماید: تألیف کتاب (عباقت الانوار) واجب تر از تشییع جنازه فرزند جوانم می باشد، من فرصت این کار را ندارم شما از طرف من بروید و وسائل کفن و دفن و سوگواری جوانم را فراهم کنید و مرا با تألیف کتاب خود تنها بگذارید تا حقانیت علی مرتضی علیه السلام را از سخنان اهل سنت ثابت کنم. ⁽²⁹⁾

تألیف کتاب در کنار نعش جوان خود

مرحوم صاحب جواهر در شب وفات فرزندش در کنار نعش جوانش پس از خواندن مقداری قرآن به مطالعه و نوشتن کتاب جواهر پرداخت و نوشت ثواب این چند صفحه کتاب را هدیه روح او کردم. ⁽³⁰⁾

حجت الاسلام آخوند ملا قربانعلی زنجانی

عالم ربانی مرحوم ملا قربانعلی زنجانی در تمام 24 ساعت از شبانه روز جز دو ساعت نمی خوابیده اند و خود آن فقید سعید می فرمود:

برای من ایام تعطیل مفهومی نداشت ... و درباره استراحتشان می فرمودند: بادیه یا دیگ منفذاری را در حالی که بیه سوزی زیرش قرار می دادم و در مقابل خود قرار می دادم ، و مدت خواب من اختصاص به دقایق یا ساعتی داشت که آن ظرف گرم گردد و مرا از خواب بیدار سازد که باز مطالعه ام آغاز شود. ایام تحصیل نجف روزهای تعطیل را جایی نرفته و در مدرسه می ماندم ، پیش از رسیدن روز تحصیل در طول هفته ضمن درس و بحثی که داشتم مواظب طلاب بودم و دقت می کردم که آنان چه کتابی و کدام قسمت آن را درس می گیرند؟ آنگاه روزهای تعطیل همان قسمتها را بدقت مرور می کردم تا اگر در روزهای تحصیل اشکال یا سؤالی از من شد در جواب عاجز نمانم. و این تلاش و کوشش در حالی بود که به نوشته مرحوم شیخ الاسلام زنجانی ، وضع آخوند از حیث معاش در نهایت سختی بود و تنها به وجه اندکی که از سوی بستگان او می رسید اکتفا می کرد. و خود آن مرحوم می فرمودند: در غربت سالیان درازی در نهایت تنگدستی تحصیل می کردم و از خیلی چیزها محروم بودم، شبی در ایام زمستان مشغول مطالعه بودم که دیدم از طبقه دوم مدرسه پوست هندوانه ای توسط برخی از طلاب به صحن مدرسه پرتاب می شود و پوست هندوانه را برداشته می شوید و به دندان می کشد تا به نفس خود پاسخ گفته باشد.

با این همه رنج فقر و بی چیزی قادر نبود کمترین خللی در عزم استوار وی که پیمودن راه دشوار اجتهاد بود بیفکند.

آن مرحوم همانگونه که در (تحصیل علم) گرم و پرکار بوده در (تزکیه نفس و روح) و (سلوک معنوی) نیز کوشش بسیار داشت.

اصولاً دقت در زندگی حجت الاسلام نشان می دهد که وی در هر جبهه ای از جبهات نظری و عملی که وارد می شده تلاش و پشتکاری شگرف همراه با شهامت و شجاعتی شگفت از خود نشان می داد.

فی المثل در عصر پرآشوب مشروطه که به تعبیر شیخ شهید، کودکان را جوان و جوانان را پیر می ساخت، از انجام تکلیف شرعی که حکم استقبال از مرگ را داشت، باز نایستاد و شهر زنجان و حومه شاهد مبارزات سخت آن فقیه استوار و دوراندیش بود به یمن همین همت بود که منطقه حساس زنجان را در کشاکش سخت مشروطه دست کم تا سقوط پایتخت از رخنه آنچه که به زیان اسلام و ایران می انگاشت حفظ کرد.

در باب لزوم جدیت طلاب به تحصیل علوم تا مقام عالی اجتهاد و ضرورت یاری دیگران به آنان در رساله عملیه خود فرموده اند:

بدان که اجتهاد در این زمان ظاهراً واجب عینی شده به جهت اینکه اینقدر مجتهد نیست در این زمان که کفایت مردم کند...

پس اکثر طلاب که در خودشان صلاحیت استعداد را می دانند لازم است که
مسامحه در تحصیل نمایند و بلکه بر دیگران از غیر مشغولین هم لازم است که
اعانت آنها نمایند در تحصیل علم که آنها هستند حافظ دین و مروج شریعت
... (31)

آیت الله حاج شیخ یحیی طارمی

آیت الله فقید حاج شیخ یحیی طارمی که از مریدان مرحوم آخوند ملا قربانعلی زنجانی بود پس از مراجعت از نجف اشرف علاوه بر ترویج دین و اقامه نماز جماعت و وعظ، زندگی خود را با اجاره کردن باغ و کسب در بازار سپری می ساخته و گویا در کنار درب مسجد سید، مغازه ای کوچک عطاری نیز داشته و اکثراً با کلاه معمولی و بدون عمامه در پشت ترازو می نشست است .

عده ای از مریدان هر چه اصرار به برچیدن مغازه می کنند قبول نمی کند و می گوید: من با خدای خود عهد کرده ام که روزی خود را از راه کسب تاءمین کنم و هر کس نمی خواهد در نماز به من اقتدا کند اختیار دارد. مریدان این مسئله را به عرض آخوند می رسانند و می گویند که : مطابق شئون فلانی نیست که در پشت ترازو می نشیند و یا در قباندریها می رود و میوه می فروشد.

آخوند مرحوم می فرماید: عجب تقاضائی است من به کسی که می خواهد ترازوی صحیح بکشد بگویم از این عمل صحیح خود دست بردار، نعوذ بالله نه تنها چنین کاری نمی کنم بلکه او را تشویق هم می کنم .

آن مرحوم بعدها نیز تا آخر عمر به کسب و فلاح و گله داری در قریه آب بر طارم علیا ادامه می دهد و شخصاً در مزارع کار می کرده و امرار معاش می نماید و تبه ترویج دین نیز مشغول می گردد. او که در سال 1295 هجری در نجف متولد شده بود در 57 سالگی یعنی در دوازده ماه شوال 1352 هجری در زنجان دار فانی را وداع می گوید و هنوز که هنوز است در اکثر مساجد مردم او را با سلام ، و صلوات و فاتحه یاد می کنند⁽³²⁾.

عالم باید ادیبانه سخن گوید

خالد بن صفوان که در بلاغت شهرت دارد بر بلال بن ابی برده که قاضی بصره بود وارد می شد و برای او حدیث می گفت ، ولی در سخن گفتن غلط زیاد داشت ، یک روز بلال به او گفت : تو سخن از خلفا می گوئی آن وقت مانند زنان سقا که مردان را آب می دهند عبارات غلط بکار می بری ؟

خالد از شنیدن این سخن به هوش آمده و از آن پس در مسجد برای یادگرفتن علم حاضر می شد و آنقدر کوشش کرد در یادگرفتن قواعد عربیت که رسید در این علم به جائی که در فصاحت شهرت یافت.⁽³³⁾

حاج ملا هادی سبزواری

گویند: (حاج ملا هادی) سبزواری در ایام سیر و سلوک خود به کرمان رفت و بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه ای شد. از متولی مدرسه درخواست حجره نمود متولی که حاجی را نمی شناخت، گفت: آیا طلبه هستی؟ حاجی در جواب گفت: نه. متولی گفت: ما حجره را به طلبه می دهیم. بالا خره متولی را راضی کرد که در گوشه حجره او استراحت نماید.

بشرط آنکه در کارهای مدرسه به خادم کمک نماید حکیم سبزواری گاه گاهی هم در مباحثه طلبه ها شرکت می کرد تا پس از چندی با دختر همان خادم مدرسه ازدواج نمود و بعد از چند سالی با زن و بچه به سبزوار برگشت و سالها گذشت که شهرت حاجی روز به روز زیادتیر گردید و از اطراف برای تحصیل حکمت و فلسفه به سبزوار هجوم آوردند، طلاب کرمانی به درس حکیم حاضر شدند و در مدرسه منتظر حکیم بودند که حکیم تشریف آورده منبر رفت و مشغول درس شدند طلاب کرمانی که او را دیدند فهمیدند که او همان داماد خادم مدرسه کرمان است از آن که او را در آن مدّت مدید نشناخته و از مقام علمی او بی خبر بوده اند متاءثر شده با هم بلند بلند حرف می زدند به طوری که حواس سایر طلاب را پراکنده ساختند.

پس از آنکه درس تمام شد و استاد از مدرسه تشریف برد، طلاب سبزوار به طلاب کرمان اعتراض کردند، طلاب کرمانی داستان را از اول نقل کردند همه دانستند که آن حکیم بزرگوار مدّتی را در حالت گمنامی سپری کرده است⁽³⁴⁾.

شیخ اعظم انصاری ، در جستجوی علم

نامش (مرتضی انصاری) پدرش (شیخ محمد امین)، مجتهد؛ مادرش (حئون)
(دانشمند؛ جدش (شیخ یعقوب انصاری)، علامه؛ عمّش شیخ (حسین انصاری)
(عالم و فاضل؛ زمان ولادتش 18 ذیحجه 1214 قمری در شهر دزفول، در
سن پنج سالگی قرآن را کاملاً آموخته، سپس علوم دیگر را با سرعت فرا گرفته
و در هر کدام استادی زیر دست و دارای قوه استنباط می گردد.

هیجده سال داشت که همراه پدرش عازم کربلا گردید که از حوزه قدرتمندی
برخوردار گردد و از وجود پر بار اساتیدی مانند (آیه الله وحید بهبهانی) و (شیخ
یوسف بحرانی) و صاحب ریاض و امثال آنان بهره جست. در آن روز زعیّم
حوزه علمیّه کربلا فقیه بزرگوار (سید محمد مجاهد) رحمته الله علیه بود.

شیخ مرتضی و پدرش میهمان سید مجاهد شدند. در اولین روز ورودشان با
جلسه درس خارج سید مصادف شدند. پدر شیخ مرتضی به دعوت سید مجاهد
در صدر مجلس درس نشست و خود شیخ به اقتضای سنّ کمش در انتهای
مجلس نشست، پس از خوش آمد گوئی، سید مشغول درس شد.

درباره حرمت نماز جمعه در زمان غیبت (امام زمان) علیه السلام بحث طولانی
کردند و در آخر به حرمت نماز جمعه قائل شدند پس از تمام شدن حرفهای
سید، شیخ با کمال متانت و آرام عرض کرد: حضرت آقا ادله در اینجا افاده
و جوب می کند نه حرمت! و فوراً شروع کرد به اقامه دلیل و برهان برای وجوب
نماز جمعه در عصر غیبت امام زمان علیه السلام.

جالب آنکه سید مجاهد که قائل به حرمت شده بود تنظر شیخ را پسندیده و از رأی خود برگشت و قائل به وجوب شد. ناگهان شیخ نظر خود را عوض کرد و ادله محکمتر از اول اقامه کرد دال بر حرمت نماز جمعه ، به طوری که سید و حاضرین همه متحیر ماندند و جو جلسه عوض شد و همه سرها را بطرف شیخ کج کردند. سید مجاهد پس از لحظه های چند به حال طبیعی برگشت پرسید: این جوان کیست که این گونه برمبانی فقه و اصول مسلط است ؟

پدر شیخ فرمود: فرزندم مرتضی است . سید مجاهد فرمود: چشمت روشن ای شیخ محمد امین در چهره تابناک فرزندت تابندگی عجیبی را می بینم که در آینده افق حوزه های علمیه شیعه بدان منور است ، پدر شیخ این در خواست را پذیرفته خود تنها برگشت .

شیخ با آن استعدادی که داشت شب و روز در خدمت سید مجاهد بود و هم در محضر شریف العلماء با جدیت مشغول تحصیل علم شد.⁽³⁵⁾

نوشتن تفسیر قرآن در میدان جنگ

حضرت (آیه الله شیخ محمد علی اراکی)؛ در وصف مرحوم (آقا نورالدین عراقی)؛ نقل فرموده است :

اهل کشف و کرامت بود، چون خیلی اهل حقیقت بود. وکفی به کرامت او که در جبهه جنگ با آنکه در بالای سرش آلت ناری بود که صدایش گوش فلک را کر می کرد و آتش از آسمان می بارید، و هر آن احتمال داشت توی سینه انسان بنشیند، قلم کاغذ برداشته و تفسیر قرآن نوشت! هر کس دیگر باشد، در حرف زدن یومیّه اش اشتباه می کند و از حواس پرتی مبتداء و خبر را درست نمی گوید. توی جبهه جنگ چطور می شود حواس انسان جمع باشد، ولی این شخص با کمال دقت کانه توی اطاق خلوتی نشسته و هیچ کس با او کاری ندارد خودش هست و خودش، بر می دارد و همچو تفسیری می نویسد (کفی بذلک کرامتا)...

وقتی که ایشان در اراک بود با تمام شهر و مضافاتش اهل سؤال و استفتائات از اطراف و اکناف و دهات می آمدند و به ایشان مراجعه می کردند. مرحوم آقا نورالدین، در هیچ مسأله ای محتاج به مراجعه به کتاب نبود. این همه استفتائات که می آوردند، یک دفعه نشد که بگوید: کتاب را بیاورید ببینم، قلمدان حاضر بود و فوری جواب را می نوشت. حاضر جواب بود. آن تفسیری که نوشته ببینید! در آنجا کتاب لغت، تفسیر و تاریخ هیچ نبود، فقط یک کتاب معالم در پیشش بود که برای پسرش آقا عطاء درس می گفت (معالم) کجا و تفسیر کجا؟! بهم مربوط نبود. خودش به عقل و محفوظاتش نوشته است

، چه محفوظاتی داشته که این تفسیر را نوشته است!!⁽³⁶⁾

کوشش ملا صالح مازندرانی در تحصیل علم

مرحوم (محدث قمی) رحمه الله نقل کرده از استادش مرحوم (محدث نوری) اعلی الله مقامه که گفت: (مولا صالح مازندرانی می گفت: من از جانب خداوند بر طلاب علوم دینیه حجت می باشم به علت این که هیچ طالب علمی چون من فقیر نبود. مدت زمانی بر من گذشت که وسیله روشنایی جز روشنایی چراغ مستراح برای من فراهم نبود. و اما از نظر هوش و حافظه کسی از من کم هوش تر نبود به حدی که وقتی از منزل خود بیرون می رفتم در مراجعت راه منزل را فراموش می کردم و نیز اسامی فرزندانم را نمی دانستم در سن سی سالگی به تعلیم حروف تهجی شروع کردم در اثر کوشش و جدیت و تلاش فراوان خداوند تبارک و تعالی بر من منت گذارد و به من آنچه خواستم روزی ونصیبم کرد.)⁽³⁷⁾

سید هاشم بحرانی و تفاعل او به دیوان امیر علیه السلام

آنچه دلالت بر بزرگواری او دارد اشعار دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در وقت تفاعل گرفتن (ملا محسن فیض) کاشانی به عزم مهاجرت به سوی او آمد، تفصیل این اجمال وقتی ملا محسن کاشانی که تلمیذ جناب سید ماجد مذکور است شنید که سید موصوف در شیراز تشریف آورده است خواست که برای تحصیل علوم از سید موصوف، به سوی شیراز سفر کند والد ملا محسن در رخصت دادن او تامل کرد آخر کار بنای رخصت و عدم آن بر استخاره قرار یافت و چون قرآن برای استخاره در این باره گشادند این آیه آمد: **(وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً ۚ فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)**

(یعنی چرا به سفر نمی روند از هر فرقه ای از ایشان گروهی برای تحصیل علوم فقه در دین تفقه کنند و بترسانند قوم خود را وقتی که به سوی ایشان مراجعت نمایند، شاید که قوم ایشان از منهیات الهی حذر نمایند.) و آیه ای صریح تر از آیه مذکوره بر این مطلب نیست بعد از آن ملا محسن تفاعل گرفت به دیوان اشعاری که منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام است، پس این ابیات برآمد:

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واكتساب معیشه وعلم و آداب و صحبه ماجد

یعنی: غربت اختیار کن از وطن برای طلب مدارج عالیه و سفر کن زیرا که در سفرها پنج فایده است: 1 گشایش اندوه. 2 کسب معاش 3 تحصیل علم. 4 آداب 5 و صحبت ماجد که صحبت با بزرگان و بزرگواران است. و این ابیات هم به مطلوب مناسبتی بسیار دارند خصوصاً صحبت ماجد که در آخر بیت دوم

واقع است پس ملا محسن به سوی شیراز به خدمت جناب سید رسیده تحصیل علوم شرعیه از او نمود چنانچه او در اوایل کتاب (وافی) گفته است که : من کتب اربعه را از استاد خود سید ماجد بن سید هاشم صادقی بحرانی روایت دارم و آن کسی است که استناد من در علوم شرعیه به سوی اوست و او از شیخ (بهاء الدین عاملی) روایت داشت.⁽³⁸⁾

علاقه شدید میرزای شیرازی به علم

آیت الله آقای حاج سید رضی شیرازی فرمودند: میرزا حالش خیلی بد بود معلوم نبود در حال اغماست یا حادثه ای پیش آمده است؟ از مرحوم آقا میرزا علی (فرزند میرزا) پرسیدند: از کجا معلوم که او در حال اغما است؟ وی چاره ای اندیشیده و گفت: یک مسئله فقهی عنوان کنید اگر او در حال اغما نباشد جواب می دهد لذا از هم می پرسند: آیا خوردن سوخته های نان جایز است یا نه؟ میرزا جواب می دهد: به نظر می رسد چون از خبائث است خوردنش جایز نباشد.⁽⁴⁰⁾

مرحوم میرزا علاوه بر عنایت کامل به آموزش و پیشرفت شاگردانش توجه آنها را به مسائل عرفی جامعه و معاشرت و برخورد شایسته با مردم جلب می کرد و خصوصیات اجتماعی و عرفی لازم را برای یک دانشمند مذهبی در کنار تخصصهای علمی بیان می کرد و این خصوصیات را در شخصیت شاگردانش بوجود آورده و پرورش می داد.⁽⁴¹⁾

داستان تحصیل مرحوم حاج آخوند

مرحوم راشد می گوید: ولادت پدرم (مرحوم حاج شیخ عباس معروف به حاج آخوند) در سال 1288 قمری 1251 هجری شمسی بود و چون به سن شش یا هفت سال می رسد پدرش او را نخست به مکتب ده و سپس برای ادامه تحصیل به شهر تربت می فرستد در تربت مقدمات صرف و نحو را به دقت تمام فرا می گیرد. پس از طی دوره مقدمات و به تحصیل سطح فقه و اصول می پردازد در این زمان که بالغ و رشید گشته بود چون پدرش در کار زراعت احتیاج به کمک داشته و هم دلش می خواسته برای او زن بگیرد از او می خواهد که به ده برگردد و زن بگیرد به طوری که از گفته های پدرم مستفاد می گشت شوق تحصیل علم به حدی بروی غلبه داشته نه مخالف امر پدر و نه مخالفت امر الهی را روا می داشته و نه حاضر بوده که ازدواج کند و نه به ده باز گردد و در این باره با یکی از علمای تربت مشورت بلکه اجازه ندهد اگر بدون اذن پدر ادامه تحصیل بدهد خلاف شرع کرده است ؟

آن آقا گفته اگر آن جوان شما باشید خلاف شرع نیست بلکه واجب است که این کار را بکند. همین که از جهت شرعی مسئله مطمئن می گردد تصمیم می گیرد که برای ادامه تحصیل به مشهد برود و از پدرش هیچگونه کمک نخواهد و با آنکه در آن زمان در مشهد علمائی بودند و مدرسه ها و موقوفه هائی برای طلاب علوم دینی بوده و اگر می خواست هر یک از علمای تربت حاضر بوده اند برایش به علمای مشهد توصیه کنند او ابداً این فکر را نکرده بود که نزد عالمی برود و توصیه بگیرد یا کمک بخواهد بلکه تصمیم می گیرد و به مشهد می رود.

او شبها درس می خواند و روزها به کارگری می رفت تا آنکه می گفت :
روزی در حرم مشغول زیارت بودم دیدم دستی از پشت به شانه ام خورد
برگشتم دیدم پدرم می باشد که برای بردن من آمده است خیلی دقت کردم چون
پیرمرد تنها بود و دستیاری نداشت و فرزند پسر تنها من بودم این بود که باهمه
آن شوق تحصیل که داشتم همراه پدرم بازگشتم .

اتفاقاً به هنگام بازگشتن در میان راه به همان آقای عالم که از او استفتاء کرده
بودم برخوردیم که عازم مشهد بود چون ما را دید و مطلب را فهمید تاءسف
زیاد خورد و به پدرم گفت : حیف است که این جوان را می برید زیرا او
یکپارچه عشق و شوق تحصیل است .

باری پدرم به محل خود باز می گردد و به کار زراعت مشغول می شود و در
هنگام فراغت به گفتن مسائل دینی و موعظه کردن مردم می پردازد. تا آنکه به
راهنمایی آخوند حاج علی محمد مزگردی که از هم دوره های مدرسه اش بوده
با مادرم ازدواج می کند.

پدرم پس از ازدواج با مادرم و آسوده گردانیدن خیال پدرش در کار زراعت ،
برای آنکه بتواند به تحصیل خود ادامه بدهد تدبیر دیگری می اندیشد که اگر
همه مقصود حاصل نشود اقلأً به بعضی از آن نائل گردد. او پنج روز از ایام هفته
را به کار زراعت می پردازد و هر روز پنج شنبه که می رسد صبحگاهان مادرم
خمیر می کند و چند گرده نان فطیر روغنی باروغن کره اعلائی که خودشان تهیه
می کردند می پزد و پدرم آنها را در سفره ای می بندد و در توپره پشتی اش

بدوش کشیده و کتابهایش را زیر بغل گرفته اول ظهر نماز ظهر و عصرش را می خواند و پیاده به راه می افتد به خانه آقای عالمی که متن کتابهای فقه و اصول را در نزد او می خوانده می رود و فطیرهای روغنی را که فرزندان آقا بسیار دوست می داشته اند وایام هفته روز شماری می کرده اند

تا شب جمعه و روز جمعه تاظهر به اندازه یک هفته از کتابهایی مانند معالم و (قوانین) در اصول و (شرح لمعه) و (شرایع) در فقه درس می گیرد و ظهر جمعه پس از ادای نماز به سوی ده باز می گردد و از فردا به کار زراعت و در ضمن آن به حاضر کردن درسها تا پنجشنبه دیگر می پردازد.

مادرم می گفت: پدرت مرا با خودش به مزرعه می برد و کتاب را به دست من می داد که از روی آن آنچه را که از بر می خواند گوش بکنم و او متن بعضی از کتابها را همچنان که بیل می زد یا کار دیگری می کرد می خواند و من از روی کتاب گوش می دادم گاهی مطلبی را چنانکه برای (هم مباحثه) ای تقریر می کنند برایم تقدیر می کرد تا در یاد خودش بماند. از آن جمله می گفت: روزی یونجه درو می کرد و اشعار (الفیه ابن مالک) را یکبار از اول تا به آخر و بار دیگر از بیت آخر وارونه تا به اول خواند و من از روی کتاب گوش دادم و هیچ اشتباه نکرد. چنانکه قبلاً گفته شد تمام این ایام تهجد و نماز شبش و نمازهای دیگری که می خواند و روزه هائی که می گرفت ترک نمی شد.

کارهایش بدین نحو ادامه داشت تا زمانی که مرحوم (حاج شیخ علی اکبر تربتی) که از شاگردان مجتهد حوزه درس (آخوند ملا محمد خراسانی) بوده از نجف به بترت باز می گردد و مرحوم آخوند خراسانی او را به عنوان (مجتهد جامع الشرائط) معرفی می کند.

مرحوم حاج شیخ علی اکبر پس از آنکه به احوال پدرم آشنا می شود عقیده مفرطی درباره او پیدا می کند و به او اصرار می کند که زندگیش را به شهر تربت منتقل کند. اما پدرم برای رعایت حال پدرش عذر می آورد. پس از آنکه پدرش فوت می کند مرحوم حاج شیخ بر اصرار خود می افزاید تا آنکه بالاخره می گوید من به عنوان حاکم شرع حکم می کنم که بر شما واجب است که به تربت منتقل شوید و گرنه آدم با شتر می فرستم که اثاث شما را بار کنند و بیاورند و مطلب دیگری نیز می گوید و آن اینکه ترویج دین بر شما واجب است و این کار در شهر بیشتر مؤثر است و این حرف در پدرم بسیار مؤثر واقع می شود و دستور ایشان را قبول کرده به شهر تربت منتقل می شود.⁽⁴²⁾

شور و شوق دانش

عباس اقبال نویسنده و دانشمند معاصر در کودکی نجاری می کرد از این راه زندگی می کرد، شور و شوق دانش آموختن این کودک باهوش را به مکتب خانه کشانید، ساعتی از کار کم کرد و به مزد اندک قناعت نمود تا بتواند بیشتر به درس پردازد کمی بعد از مکتب خانه به دبیرستان دارالفنون و سپس به دانشگاه راه یافت و بدین گونه جوانی گمنام و فقیر در اندک مدتی استاد دانشگاه گردید.⁽⁴³⁾

طالب علم

حضرت امام زین العابدین علیه السلام هر وقت جوان هایی را می دید که در طلب علم ودانشند به نزدیک آنان می رفت و به آنها مرحبا می گفت وتشویقشان می فرمود ومی گفت : (شما ودیعه های دانشید که امروز کوچکان قوم ودر آینده نزدیک از بزرگان قوم وگروه دیگر می باشید.)

وهرگاه طالب علمی به نزد او می آمد او را ترحیب تکریم می کرد ومی فرمود: (تو وصی پیامبر خدا هستی وطالب علم قدم به خشک وتری از زمین نمی گذارد جز این که زمین تا هفت طبقه برای او تسبیح می گویند.)⁽⁴⁴⁾

ابن انبازی

ابوبکر محمد بن قاسم نحوی (معروف به ابن انبازی) سیصد هزار بیت شاهد برای قرآن در حفظ داشته و به او گفتند مردم در باب حافظه تو بسیار سخن گفتند، بگو چقدر در حفظ داری؟ می گفت: سیزده صندوق حفظ دارم. و گفته شده که صدوبیست تفسیر قرآن را حفظ داشت و به جهت حفظ قوه حافظه، بسیاری از غذاهای لذیذ را که ضرر به قوه حافظه داشت ترک کرد، رطب را می گرفت و می گفت: تو طیبی لیکن اطیب از تو حفظ کردن آن چیزی است که خدا بخشیده به من از علم. گویند: روزی در بازار می گذشت جاریه خوشرویی را دید طالب او شد این خبر به (راضی بالله) خلیفه عباسی رسید، امر کرد او را خریدند و برای ابن انبازی بردند ابن انبازی جاریه را امر به صبر برای استبراء نمود. می گویند: من در طلب حل یک مسأله علمی بودم در این وقت ناگهان قلبم متوجه جاریه شد و از فکر در آن مسأله علمی افتادم گفتم جاریه را ببر من نمی خواهم و نمی ارزد به خاطر این جاریه از طلب علم بازمانم. غلام خواست او را ببرد جاریه گفت: تو مردی عالم و عاقل و صاحب مقامی، باید بدانی که اگر مرا بیرون کنی و گناه مرا معین نکنی مردم گمان بد در حق من می برند، گفتم که: از برای تو هیچ تقصیری نیست جز این که دیدم با وجود تو از علمم می مانم گفت: این سهل است؛ چون خبر به (راضی) رسید گفت: سزاوار نیست که علم در قلب احدی شیرین تر باشد از علمی که در قلب این مرد است.⁽⁴⁵⁾

اهمیت به درس

آقازاده آیت الله العظمی حاج سید عبدالله شیرازی رحمته الله اظهار می دارد: یکی از شبها به هنگام بازگشت از نماز مغرب و عشاء ضعف زیادی عارض آقا شده بود و وضع پاهایشان به حدی رسید که دیگر یارای راه رفتن نداشتند و از در اتومبیل با کمک چند نفر ایشان را به اتاق رساندیم ، این وضع موجب نگرانی افراد داخل بیت گردید، من که وضع آقا را چنین دیدم مطمئن شدم که امشب درس نخواهد بود از این رو گفتم : به آقایان طلاب اعلام نمائید که امشب درس تعطیل است ، لحظاتی بعد که وارد اتاق آقا شدم دیدم ایشان طبق معمول آماده وضو گرفتن برای درس هستند، با تعجب سؤال نمودم :

آقا برای چه وضو می گیرید؟

فرمودند: برای درس ، عرض کردم شما با این وضع می خواهید درس بگوئید ما به آقایان اعلام کردیم که امشب درس تعطیل است .

آقا با کمال تاءثر و تندى فرمود: شما بی خود کردید که گفتید درس نیست غلط کردید، پای من از کار افتاده فکر من زبان من که از کار نیفتاده ، من تا لحظه آخر عمرم درس را می گویم ولو به مقدار یک کلمه ، این وظیفه من است که آنچه را یاد گرفته ام به دیگران بیاموزم ولو یک فرع فقهی یا یک مبنای اصولی ، من باید با درس دادنم با این حال ضعف و بیماری و کسالت به طلاب عملاً بفهمانم که درس خواندن اهمیت بسیار دارد پیری و جوانی وضعی و قوت ندارد.

ایشان مکرر می فرمود: (این نانی را که طلاب استفاده می نمایند نان امام زمان علیه السلام است و برای آن است که طلاب درس بخوانند و در خواندنشان نیز اهتمام و جدیت داشته باشند و صرف الحضور هم نباشد و حقیقتاً برای استفاده باشد، زیرا کسانی که در جلسات درس شرکت می کنند ولی جدیت در تحصیل ندارند و یا درس را حاضر می شوند که می دانند نمی فهمند، کارشان دو اشکال دارد: یکی استفاده نمودن از سهم امام علیه السلام بدون مجوز شرعی ، دیگری تلف کردن وقت خودشان .

و نیز می فرمود: مهمترین امتیاز روحانیت شیعه قوّت و استحکام زیربنای علمی آنان است و با قوّت علمی توانسته اند از اسلام و مذهب تشیع پاسداری نمایند.⁽⁴⁶⁾

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ
وَفِي كُلِّ السَّاعَةِ وِليًّا وَحَافِظًا وَقاعِدًا وَناصِرًا وَدَليلًا وَعَينًا حَتَّى تُسَكِنَهُ ارضَكَ
طَوْعًا. وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طويلاً. بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

پی نوشتها

1. مردان علم در میدان عمل ص 80، ج 6.
2. شخصیت و زندگانی خواجه نصیر الدین نوشته سید کاظم روان بخش . ص 14.
3. زندگانی
شیخ مرتضی انصاری
4. حکایتها و هدایتها گردآوری صاحبی .
5. فقهای نامدار شیعه نوشته عقیقی بخشایشی . ص 219.
6. قصص العلماء. ص 266.
7. قصص العلماء. ص 266.
8. اعیان الشیعه ، ج 9، ص 257.
9. سید عبدالرحیم که از مریدان شهید بود و منصب ، مستوفی الممالکی داشت وقتی شهادت شهید را شنید قلمدانش را برد در نزد سلطان به زمین انداخت و گفت مرا از خدمت معاف دارید. سلطان گفت چرا؟ عرض کرد شما ماءمور فرستادید که شیخ را زنده بیاورند و با او درباره مذهب مباحثه کنند ماءمورین تو رفته سر او را آورده اند شاید روزی هم بدنبال من فرستادی ماءمور سر مرا برای تو آورد پس در این دولت خدمت صلاح نیست شاه را این حرف خوش آمد دستور داد ماءمورها را که هفت نفر بودند کشتند. قصص العلماء ص 262.
10. روضات الجنات ، جلد سوّم ، ص 357).

11. مردان علم در میدان عمل ج 2 / 243
12. بیدار گران اقالیم قبله ص 204.
13. تاریخ روابط اجتماعی ایران و عراق ص 321.
14. مجله نور علم ، دوره چهارم ، شماره پنجم 41، ص 63 64.
15. فیلسوف ری ، ص 8.
16. داستانهایی از زندگانی امیرکبیر، حکیمی ، ص 36.
17. فوائد الرضویه ، ص 88.
18. ترجمه نجوم السماء، ص 109.
19. مجله نور علم ، دوره چهارم شماره چهارم .
20. مجله نور علم یادنامه بیستمین سال درگذشت علامه شعرانی شماره 50 51. ص 93.
- 21 خاتمه کتاب العشرات تالیف حاج شیخ محمد تقی بروجردی
22. مردان علم 105/4
23. مجله حوزه شماره 24 ص 150.
24. بزرگان را مسر نوشته محمد سمایی حائری ص 170 171.

25. روزنامه جمهوری اسلامی ،
به مناسبت اولین سالروز رحلت آن بزرگوار.
26. رمز پیروزی مردان بزرگ نوشته استاد جعفر سبحانی ص 21.
27. آدرس فوق ص 19.
28. روحانیت شیعه بقلم علی اسماعیلی پور ص 49.
29. تاریخ روابط ایران و عراق بنقل روحانیت شیعه ص 50.
30. روحانیت شیعه ص 46.
31. سلطنت علم و دولت فقر نوشته علی ابوالحسنی (منذر) دفتر اول ص 45 48.
32. سلطنت علم 645
33. وفيات الاعیان ج 3 ص 11.
34. حاج ملا هادی سبزواری .
35. زندگانی شیخ مرتضی انصاری .
36. (مصاحبه با آیه الله اراکی در مجله (حوزه) شماره 12).
37. فوائد الرضویه . ص 545.

38. نجوم السماء فی تراجم العلماء، محمد علی کشمیری ص 35.

39. جزوه مصاحبه ، ص 9.

40. مجله نور علم دوره چهارم شماره هفتم و هشتم 43 44.

41. مجله نور علم دوره چهارم شماره هفتم و هشتم 43 44.

42. فضیلت‌های فراموش شده ، ص 160 164.

43. از کتاب احلی من العسل .

44 الشیعه والتشیع ، محمد جواد مغنیه ، ص 244

45 مردان علم : ج 2، ص 279

46 یادواره آیت الله العظمی شیرازی ، تهیه شده دفتر علمیه امام امیرالمؤمنین ص 277. مردان علم

ج 3 ص 106.

.

فهرست مطالب

2	مقدمه
4	شدّت علاقه به علم
6	دنبال علم
8	این چنین شیفته علم بودند
9	سی سال سفر در جستجوی علم
11	آقا جمال خوانساری و تحصیل علم
12	شهید اول
13	شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم العاملی
15	شهید ثانی ، زین الدین ابن اسماعیل جزائری
19	خواجه عبداللّه انصاری
20	محمد جواد بلاغی
22	زکریای رازی در راه تحصیل علم
23	کوشش امیر کبیر در تحصیل علم
25	میرزا جهانگیر خان
27	شیخ سلمان بن صالح در ضمن تحصیل تجارت می کرد
29	شیخ محمد حسین اصفهانی
31	محمد تقی بروجردی
35	با بستر بیماری به درس مرحوم حائری
36	کوشش استاد سید جعفر شهیدی در تحصیل
37	روح اللّه واقعاً روح اللّه است

38	آیت الله گلپایگانی از مکتب تا مرجعیت
41	آیت الله بروجردی غرق در مطالعه
42	پدر فخر المحققین
43	تألیف کتاب عباقت واجب تر است
43	تألیف کتاب در کنار نعلش جوان خود
44	حجت الاسلام آخوند ملا قربانعلی زنجانی
47	آیت الله حاج شیخ یحیی طارمی
48	عالم باید ادیبانه سخن گوید
49	حاج ملا هادی سبزواری
50	شیخ اعظم انصاری ، در جستجوی علم
52	نوشتن تفسیر قرآن در میدان جنگ
53	کوشش ملا صالح مازندرانی در تحصیل علم
54	سید هاشم بحرانی و تفاعل او به دیوان امیر <small>علیه السلام</small>
56	علاقه شدید میرزای شیرازی به علم
57	داستان تحصیل مرحوم حاج آخوند
61	شور و شوق دانش
62	طالب علم
63	ابن انبازی
64	اهمیت به درس
67	پی نوشتها
71	فهرست مطالب